



اسید حسین فدایی حسین

عباس که با حال مجروح جلوی در مسجد ایستاده بود، تا حاج منصور را دید، گفت: «حاجی خوب داداش ما را به کشتن دادی. حالا حق دارم چند تا از آن آبدارهایش در گوشت بگویم یا نه؟» خلاصه از این شوخی‌ها با هم زیاد داشتند. این روزها آخر که شنیده بودم حال حاج منصور خیلی خراب شده است و امیدی به زنده ماندنش نیست. تصمیم گرفتم یک بار دیگر به عیادتش بروم. اتفاقاً همان روز عباس را هم دیدم و قضیه را به او گفتم: عباس گفت: من امروز کار دارم. اما اگر حاجی را دیدی از قول من در گوشش بگو عباس می‌خواست بیاید اما نتوانست. کمپوت و شیرینی و این چیزها هم نداشت که برای بفرستد. اما به جایش چند تا از آن آبدارهایش را که در منطقه در گوشت می‌گفت برای بفرستاد. من این حرف عباس را هم شوخی گرفتم. اما عباس اصرار کرد که باید این حرف را از قول من

بچه‌ها هم هر از گاهی به دیدنش می‌رفتند و از او عیادت می‌کردند. پسر خاله‌ای دارم به نام عباس بوجار دولابی که برادر کوچکش - احمد - از نیروهای حاج منصور بود و در کربلای پنج به شهادت رسیده بود. خود عباس هم جانباز است. از آن بچه‌های شوخ و شلوغ جنگ. عباس از دوستان صمیمی و بسیار نزدیک حاج منصور به حساب می‌آمد. که با هم عالمی داشتند و روابطی که مخصوص خودشان بود. یادم می‌آید آن وقت‌ها در لشکر، عباس هر از گاهی از سر شوخی به حاج منصور می‌گفت: حاجی دلم تنگ شده، کلافه‌ام. گوشت را بیاور جلو می‌خواهم چند تا فحش آبدار در گوشت بدهم عقده‌ام خالی بشود. اینجا همه تقوایشان بالاست آدم حوصله‌اش سر می‌رود. حاج منصور هم بنده خدا فحش‌های عباس را می‌شنید و می‌خندید. حتی یادم هست در مراسم ختم احمد،

خاطره‌ای از شهادت حاج منصور زمانی از زبان آقای علی اسدی حاج منصور زمانی از بچه‌های بسیار مخلص و با صفای اطلاعات لشکر ۲۷ محمد رسول الله بود که در دوران جنگ مسئولیت حفاظت اطلاعات لشکر بر عهده داشت. یک بار در اثر بمباران شیمیایی عراق به شدت مصدوم شد و به مرور توانست سلامت خود را به دست آورد. بعد از جنگ مدتی مسئول حفاظت اطلاعات سپاه در سوریه و لبنان بود. تا این که حدود دو سال پیش عوارض شیمیایی بار دیگر در بدن ایشان ظاهر شد تا اندازه‌ای که باعث ریختن موی سر و صورتش گردید. اما با دعا و توسل بسیار تا حدی اثرات شیمیایی رفع شد. اواخر مأموریت حاج منصور که بار دیگر عوارض شیمیایی در ایشان عود کرد تا آنجا که به سرعت به تهران منتقل شد و در بیمارستان امام خمینی بستری گردید.





در گوشش بگویی.

وارد اتاق بیمارستان که شدم فضای گرفته و غم انگیزی بود. ده پانزده نفر از دوستان و آشنایان از جمله خانواده حاج منصور و برادرش و... دور او ایستاده بودند و با چهره‌هایی غمگین و نگران حاجی را نگاه می‌کردند. حاج منصور هم با چهره و تنی خسته و پر از درد به سختی نفس می‌کشید. حتی چشمهایش را هم هر از گاهی به زور باز می‌کرد و می‌بست. حال و روز حاج منصور و اتاق و آدمهایی که دورش را گرفته بودند من را به یاد فیلم از کرخه تا راین در لحظات آخر انداخت. به نظر می‌رسید که حاج منصور هم دارد لحظات آخرش را می‌گذراند. آرام به طرفش رفتم و صورتش را بوسیدم. بعد خودم را معرفی کردم و گفتم که علی هستم. چون چشمهایش بسته بود، بچه‌ها اسمشان را می‌گفتند. حاجی هم گاهی چشمهایش را باز می‌کرد و نگاهشان

می‌کرد.

قصد خداحافظی داشتم که یک باره به یاد پیغام عباس افتادم. صورتم را نزدیک گوشش بردم و گفتم: «الان پیش عباس بودم. گفت به حاجی پیغام برسان و بگو چون چیزی نداشتم برایت بیاورم. چند تا از آن ابدارهایش را که در منطقه می‌گفتم برایت کنار گذاشته بودم که می‌فرستم.» حاج منصور یک باره بعد از شنیدن این حرف یک لحظه به سختی جابجا شد. چشمهایش را باز کرد و لبخند زد. با لبخند حاج منصور حال و هوای کسانی که در اتاق بودند هم تغییر کرد و انگار که چیز غریب و تازه‌ای دیده باشند با تعجب شروع کردند به یکدیگر نگاه کردن. همین که از پیش حاجی کنار آمدم برادر حاجی و چند نفر دیگر دورم را گرفتند که: «به حاجی چی گفتی که خندیدی؟ حاجی الان چند روز است که فقط درد می‌کشد. شما به او چی گفتی که اینطور خندید.» من هم

مانده بودم که در آن شرایط به آنها چه بگویم. بگویم یکی از دوستان پیغامی برایش فرستاد؟ اینکه خیلی بد بود! آنها هم دست بردار نبودند و مدام سؤال می‌کردند و خب برایشان مهم بود. من هم به ناچار چیزهایی را از خودم در آوردم و گفتم که یکی از دوستان حاجی به شوخی برایش پیغامی فرستاده بود که به او گفتم و حاجی خندید. و بالاخره به هر شکلی بود، خودم را خلاص کردم.

بهرحال لبخند حاج منصور در آن لحظات آخر، همراهان را خیلی تحت تأثیر قرار داده بود. شاید به این علت که آن خنده پس از چندین روز درد و رنج، اولین خنده حاج منصور بود و البته آخرین خنده‌اش. چرا که روز بعد، خبر آوردند حاج منصور پس از مدت‌ها تحمل سختی و عذاب بر اثر عوارض شیمیایی به شهادت رسیده است.